

السدرك اينتاير . ترجمه : حميد عنايت .  
تهران : انتشارات خوارزمي . چاپ دوم . ۱۳۵۴ . بها ۱۶۵ ريال .

بررسی انتقادی از هر کتابی بر دو نوع است ، یکی بیرونه نگر (Critique externe) و دیگری درونه نگر (Critique interne)، و انتقاد نیز بر دو نوع است ، یکی سازنده و دیگری مخرب و تئیک انگیز .  
اینک ما در این بررسی به هر دو نوع آن ، یعنی بیرونه نگر و درونه نگر ، می پردازیم و کوشش می کنیم دست کم شاهراههای فکری را در جنگل مطالب این کتاب باز بشناسیم و آنها را به معرض داوری خوانندگان در آوریم .

الف : بررسی بیرونه نگر یا نقد مربوط به ظاهر کتاب

از مرغوبیت نوع چاپ و کاغذ و قابل عرضه بودن در بازار کتاب که بگذریم ، متوجه سبکی بسیار پسندیده از ترجمه ، با رعایت اصول آئین نگارش های علمی در این کتاب می شویم ، که ایکاش مترجمین دیگر و حتی مؤلفین و داوطلبان پایان نامه های دانشگاهی از آن سرمشق می گرفتند . اکثریت کتاب های فارسی ، چه تألیف و چه ترجمه ، فاقد رعایت اصول آئین نگارش علمی است . به عبارت دیگر ، در چنین تألیفات و ترجمه ها بسیار مشکل است گفت آورد (نقل قول) های مستقیم را از یکسوی از سهم و تصرفات و استدلال و برداشت های شخصی مؤلف و مترجم و ازسوی دیگر ، از گفت آوردهای غیر مستقیم ، باز شناخت . در زیر نویس و پانویس ها نیز اکثر آ قواعد مأخذ نگاری به صورت درست رعایت نمی شود ، گاهی فقط به مؤلف بدون ذکر تألیف وی و بدون مشخصات

کتابشناسی اشاره می‌شود و گاهی به عنوان کتابی بدون ذکر مؤلف و اشاره به صفحه‌مورد بهره‌برداری اکتفا می‌شود. در فراروی چنین تألیفات و ترجمه‌هایی، ترجمه‌کتاب «مارکوزه»، به دست شایسته «حمید عنایت»، جایگاهی مثالی و سرمشق‌آفرین احراز کرده است. وسوسه و موشکافی «حمید عنایت» در رعایت از اصول ویرایشی، کمابیش در هر صفحه از کتاب به چشم می‌خورد و گویا جز در یک دو مورد کتاب فاقد لغزش‌های چاپی است. در آغاز سطر دهم از صفحه ۲۲، «آزای» به جای آزادی و در پانویس شماره ۲۴ و مدلول آن در متن صفحه ۱۳۸ شماره‌گذاری غلط، و در سطر ماقبل آخر صفحه ۱۴۹، «رانی» به جای «راهی» آمده است و این تنها مواردی است که نگارنده با آن‌ها در حکم لغزش چاپی برخورد کرده است، مگر موارد دیگری باشد که از نگاه نگارنده پنهان مانده است.

در ترجمه «حمید عنایت» به اصطلاحاتی برمی‌خوریم که از برابر آوردن‌های فارسی بسیار زیبا و مناسبی برخوردار است، که یا از واژه‌گزینی‌های فرهنگستان زبان است، یا دیگران قبلاً وضع کرده‌اند و یا مترجم محترم خود از روی نیاز ساخته است.

### ب - بررسی درونه نگر یا نقد مربوط به باطن و محتوای کتاب

چنانکه از فهرست مطالب برمی‌آید، کتاب شامل پیشگفتار مترجم، آئین‌پیشین مارکوزه، چند پرسش انتقادی، تفسیر «مارکوزه»: بر نظریات «هگل» و «مارکس»، تفسیر درباره فریود: عشق و تمدن، مارکسیسم شوروی، انسان یک بعدی نقد جامعه معاصر، انسان یک بعدی نقد فلسفه امروزی، برنامه مارکوزه، یادداشتی در زندگینامه مارکوزه، کتابنامه و ارجاعات است.

«مارکوزه» کیست و ناقد وی «مک اینتایر» کیست؟ «مارکوزه» فیلسوفی آمریکائی از تبار آلمانی است که پیروانش او را «یامبر تازه نهضت چپ» (ص ۳ و ۹) و «قدیس فکری موکل برخویش می‌شمارند» (ص ۱۱۴) و احزاب رسمی کمونیست او را «به‌عنوان تجدید نظر طلب و بنیانگذار مسلک تازه‌ای در انارشیزم محکوم می‌کردند» (ص ۳) و ناقدش مک اینتایر او را با خصوصیات زیر معرفی می‌کند:

– «رهبر با نفوذی برای چپ روان سیاسی» (ص ۱۰).

– «هنگامی که مارکوزه در باره تاریخ فلسفه چیز می‌نویسد چشم انداز او به

طرز غریبی آلمانی است» (ص ۱۳).

– «برای «مارکوزه» وظیفه اصلی فلسفه، انتقاد ازهر آن چیزی است که وجود

دارد» (ص ۱۴).

- « نزد او آنچه به فلسفه نیرو می‌بخشد جدائی آن از چیزهای انضمامی و بی‌میانجی است » (ص ۱۶).

- « مارکوزه » پدیده‌شناسی « هوسرل » را دائر بر اینکه توصیفی است، باطل و متأثر از مشرب اصالت تحصیل می‌شمارد (ص ۱۸).

- « مارکوزه » در برابر پدیده‌شناسی و مکتب اصالت تحصیل، مادیت مارکسی را می‌ستاید (ص ۲۰).

- « مارکوزه » برای نشان دادن درستی آنچه که می‌گوید کمتر دلیل می‌آورد (اگر بگوییم که هرگز دلیل نمی‌آورد) (ص ۲۷).

- « مارکوزه » در موارد گوناگون، هم در نوشته‌های آغازین و هم بعدی خود به معیارهایی اشاره می‌کند که از نظر او برای شناخت حقیقت مردود است، ولی آشکارا نمی‌گوید که خود کدام معیار حقیقت را می‌پذیرد» (ص ۲۷).

- « روایت « مارکوزه » از تاریخ فرهنگ و تاریخ فلسفه سخت دست‌چینانه، یکطرفه، تحکمی و خودسرانه است» (ص ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۰ و ۳۱).

- « مارکوزه » پدیده‌شناسی و مکتب اصالت تجربه را تعالیم خاص جهانی می‌داند که در حال ورود به مرحله استبداد همه گیر است « و دلایل برچهره‌هایی چون « جنتیله » و « هایدگر »، که فاشیست و نازیست شدند، استوار است، حال اینکه هر دو « در واقع سخت استثنائی بودند » (ص ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۸ و ۳۱).

- در استدلال‌های « مارکوزه » راجع به نکات خاص مربوط به رابطه میان انواع نظریه فلسفی و انواع ساختهای اجتماعی فرض بر این گرفته شده که این رابطه از پیش اثبات شده است و حال آنکه چنین نیست (ص ۳۳).

- « اگر او خود را مارکسیست می‌داند ما باید هوشیار باشیم و دریابیم که مراد او از مارکسیسم چیست ؟ » (ص ۳۳).

- « مارکوزه » « شوقی بی‌پایان دارد که به جای انسانها از انسان و از آنچه انسان آرزو دارد یا انجام می‌دهد یا مایه رنج اوست، سخن بگوید » (ص ۳۴).

- « نکته دیگری هست که « مارکوزه » در مورد آن، نداشتن لحاظ عقیده بلکه روش، با « مارکس » اختلاف فاحش دارد، این نکته راجع به بینش « مارکوزه » درباره فلسفه است، زیرا به شوق او به اتکاء بر مفاهیم انتزاعی مربوط می‌شود» (ص ۳۴).

- « مارکوزه » « به نسل متفکران پس از « مارکس » تعلق ندارد، بلکه به گروه متفکران پیش از « مارکس » تعلق دارد، و به همان رسمی در « انتقاد » (به معنایی که هگلیمان چپ بکار می‌بردند) واپس گرانیده که « مارکس » بر آن خرده گرفته است» (ص ۳۶).

- « مارکوزه » « در گزارش خود از فلسفه « هگل »، « منطقی » او را بیش از

اندازه به جد گرفته است. او گمان ندارد که گفتار پیچیده و محملاً آمیز «هگل» در پایان کتاب «پدیده شناسی ذهن» دربارهٔ واپسین مرحله کمال عقل، نشانهٔ آنست که استدلال هگل از شاهراه خود منحرف شده است» (ص ۵۳).

- مسئله اینکه طرح «هگل» در جهان واقع درست درمی آید یا نه، مسئله ای تجربی است. «مارکوزه» این مسئله را هرگز به میان نمی آورد» (ص ۵۵).

- «مارکوزه» «این نظر «هگل» را اساساً می پذیرد که تاریخ فلسفه واقعاً با «هگل» پایان می یابد. [ به عقیده «مارکوزه» ] «هگل» فلسفه را به پایان می رساند و «مارکس» شیوه ای را در تفکر آغاز می کند که در آن محدودیت های فلسفه از میان برداشته می شود و بشر شیوه ای را در تفکر کشف می کند که به یاری آن نه فقط از حدود اندیشه بلکه از حدود واقعیت اجتماعی برتر می رود ... مطلق به میان ما راه یافته است ولی خود را نه در واپسین بخشهای «پدیده شناسی» بلکه در «سرمایه» آشکار می کند» (ص ۵۷).

- «مارکوزه» عقیده دارد که خرسندی آدمیان در خور آنست که آزاد باشند.

ولی «شادی» و «خرسندی» را به هر معنایی که بپذیریم پیدا است که آدمیان هنگامی آسانتر خرسند یا شاد می شوند که از برخی امکانات بی بهره باشند. پرورش هراستعدادی مثلاً استعداد نواختن یک ساز موسیقی یا استعداد آفرینش ادبی چه بسا سر چشمهٔ رنج و نا خرسندی بی پایان باشد. بدین سبب نظر «مارکوزه» راجع به شادی در این مورد، در حکم دخل و تصرفی خود سرانه و از گونه نمائی بلهوسانه نظریه «مارکس» است» (ص ۶۲).

- «مارکس» «واقعاً عقیده داشت که هم زندگی اجتماعی محکوم ضرورت، و هم انتقال جامعه به آزادی، تابع قانون است؛ «مارکوزه» نمی تواند این را قبول کند، زیرا حوزهٔ ضرورت را مترادف با آن حوزه از زندگی اجتماعی می داند که تابع قوانین است و او شرط لازم عمل آزادانه رارهائی جریان آن از قید این تابعیت می داند» (ص ۶۳).

- «شناسائی امکانات آیندهٔ انسان، وابسته به دانستن این است که چه توانایی بر آیندهٔ زندگی انسان حاکم خواهد بود. ولی از اینجا برمی آید که حکم اساسی «مارکوزه» در بارهٔ آینده در چنبر تناقض باطل می شود. و این بی گمان بی اهمیت نیست» (ص ۶۵).

- «مارکوزه» «حوصلهٔ دلایل تجربی را ندارد» (ص ۶۸).

- «اینکه «مارکوزه» برای جبران کمبود مارکسیسم در زمینهٔ روانشناسی اجتماعی به «فروید» برگردد، شاید تناقض آمیز به نظر آید» (ص ۷۱).

- «مارکوزه» آرزومند آنچنان نظام اجتماعی ممکن است که در آن روابط انسانی به طور وسیع از برکت رهایی و ارضای خواهشهای نهفتهٔ جنسی نظمی تازه بیابد و حال آنکه به عقیدهٔ «فروید» این رهایی و ارضاء مایهٔ نابودی هرگونه نظام اجتماعی

«عشرة» (٩٧٧).

رحمنه ربك ما في عرشه من آياتنا ما تستلبيها «عشرة» خلفها من عرشه، -

(٩٧٧) «عشرة» من آياتك نية في

رحله ولا في ركبك نية في ركبك لولا نية في «عشرة» من ركبك، رجا -

جيسه في العاشرة من ركبك، ارضوا بالمتى كمتى «جيسه» من ركبك ارضوا  
(٩٧٧) «عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا بالمتى كمتى من ركبك ارضوا  
بالله لا رجا في ركبك ما في ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

(٩٠٨) تساهلنا

مدينا ان «عشرة» في ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

رحله لا رجا في ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
تسا نلسنا ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
المتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
(٩٧٨) «عشرة» من ركبك ارضوا

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -  
كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
(٩٧٨) «عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
(٩٧٨) «عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
(٩٧٨) «عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا  
(٩٧٨) «عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا

«عشرة» من ركبك ارضوا كمتى من ركبك ارضوا «عشرة» -

اساساً همدستانند ، و اگر او اصرار دارد که حتی «انگلس» نیز به «مارکس» وفادار نبوده است آیا خود این الزام را برعهده نداشته که دربارهٔ اختلاف «مارکس» و «انگلس» راجع به این موضوع دلیلی بدست دهد؟ [باید گفت] حتی «مارکس» هم در اینجا به مارکسیسم وفادار نبوده است « (ص ۹۷) .

« حقیقت مطلب آن است که «مارکوزه» ملغمه تازه‌ای مرکب از تکه‌پاره‌هایی از نوشته‌های «هگل» و «مارکس» و دیگران ساخته و نام آن را در «مارکسیسم شوروی»، مارکسیسم گذاشته است و ما تا اینجا دلایلی بر درستی این گمان یافته‌ایم . مثل این است که وقتی «مارکس» در زمان پیری گفته - چنانکه يك بار گفته است - که دست کم خود او مارکسیست نیست ؛ «مارکوزه» پاسخ داده باشد: «درست است . ولی من هستم » (ص ۹۷ تا ۹۸) .

« از دیدگاه مارکسیسم هرگاه بتوان رابطهٔ تاریخی نظریه‌ای را با وظیفهٔ مسلکی آن در نظام‌های اجتماعی نشان داد، چنین نظریه‌ای را تنها می‌توان به یاری نظریهٔ دیگری فهم کرد که از خارج به آن بنگرد و بتواند آن را در متن تاریخی اش بررسی کند و بدینسان به آن نسبت ببخشد و آن را ناگزیر از لحاظ پاره‌ای خصوصیت هایش مسخ شده ببیند .

به نظر «مارکوزه»، در مورد مارکسیسم می‌توان نشان داد که چنین تاریخیه‌ای وجود دارد . پس باید نتیجه گرفت که مارکسیسم را نیز باید از خارج به عنوان يك نظریهٔ مسخ‌کننده و مسخ شده دید ، هر چند «مارکوزه» البته خود به این نکته پی نمی‌برد ... و نیز از اینجا بر می‌آید که امروزه دیگر مارکسیست وجود ندارد ، هر چند برخی کسان خود را مارکسیست بدانند ، ولی اگر «مارکوزه» مارکسیست نیست پس هنگامی که در برابر نظریه پردازی موجود مارکسی نظریه کمال مطلوب مارکسی را بکار می‌برد پیرو کدام عقیده است ؟ ... در «مارکسیسم شوروی» مشرب هگلیان جوان يك بار دیگر زنده می‌شود . ولی دریفا که این بار حرف از کار درمی‌آید « (ص ۱۰۰ تا ۱۰۲) .

« به نظر «مارکوزه» ، اندیشیدن منفی تنها منبع انتقاد آفریننده اجتماعی است ، در واقع از این بیم دارد که نیروی آفرینندگی در زندگی اجتماعی ناپود شود . این بیم ، موضوع «انسان يك بعدی» است « (ص ۱۰۴) .

«مارکوزه» «هرگز نمی‌کوشد تا دلایل خود را به شیوه‌ای منظم عرضه کند و شاید این مایهٔ شکفتنی نباشد زیرا در پیشگفتار خود بر کتاب «عقل و انقلاب» در سال ۱۹۶۰ دربارهٔ «قدرت و واقعیات مفروض» می‌گوید که «این قدرت ، قدرتی سرکوب کننده است» . ولی واقعیات مفروض یا مستقرا باز باید به شیوهٔ درست توصیف کرد . آیا «مارکوزه» چنین می‌کند؟ (ص ۱۰۵ تا ۱۰۶) .

« تا زمانی که افراد در جامعه‌ای مانند جامعه ما آزاد نیستند ... چگونه «مارکوزه» این حق را یافته‌است که نیازهای راستین دیگران را معین کند ؟ چگونه از جریان مسلک آموزشی که دیگران در معرض آن قرار دارند ، ایمن مانده است؟ مقصود این نیست که «مارکوزه» را به گستاخی متهم کنیم ، بلکه می‌خواهیم نشان دهیم که نتایج دیدگاه «مارکوزه» به‌طور اجتناب‌ناپذیری به سود قدرت برجستگان درمی‌آید» (ص ۱۰۷).

« به نظر «مارکوزه» صور مصرف در جامعه برخوردار از فراوانی نعمت دو اثر دارد. یکی آنکه نیازهای مادی را که در صورت روانشدن به اعتراض می‌انجامد، روا می‌کند و دیگر آنکه حس یگانگی با نظام موجود را در افراد می‌پرورد ... به همین گونه است کار همه نهادهای دولت هائی که ضامن رفاه مردماند و به یاری آن نهادها از راه سطح زندگی اداره شده‌ای ، زندگی بهره‌مندان منافع خود را زیر سلطه خویش در می‌آورند ... در اینجا «مارکوزه» به‌ظاهر می‌گوید که آدمیان دیگر نمی‌خواهند آزاد باشند، زیرا دولت ضامن رفاه آنهاست و نیز جامعه برخوردار از فراوانی، به آنان شادی بخشیده است ... آسایش جامعه امروزین آسایشی آزادانه نیست ، زیرا اگر چه این آسایش در «جامعه صنعتی پیشرفته فزونی می‌گیرد ولی ناچائی که سوداگری و سیاست آن را اداره می‌کنند ، نا آزادانه است ... «مارکوزه» همچون «بل» و «لیبست» بر آن است که دگرگونی هائی که در نحوه مصرف و در ساخت نیروی کار و نهادهای دولت ضامن رفاه مردم [ در غرب ] روی داده طبقه کارگر و جنبش کارگری را فرمانبردار و رام کرده و بدینسان آئین دیرین «مارکس» درباره ستیزه طبقاتی در مورد جامعه امروزین [غرب] دیگر درست در نمی‌آید. هم «مارکوزه» از يك سو و هم «لیبست» و «بل» از سوی دیگر به‌ظاهر عقیده دارند که پایان یافتن یا دست‌کم تعدیل اساسی ستیزه میان جنبش کارگری و سرمایه‌داران ، موجب پایان یافتن ستیزه مسلکی (ایدئولوژیک) خواهد شد. بدینگونه «مارکوزه» عقیده به پایان یافتن [ ستیزه‌های مربوط به ] ایدئولوژی را به طور ضمنی ، و به نحو شگفت‌آوری می‌پذیرد » (ص ۱۰۸ تا ۱۱۲).

« به نظر «مارکوزه» ، هنر و وظایف دیرین خود را از دست داده است : «بسیار خوب است که هر کس اینک با گرداندن دکمه دستگاه [ رادیو یا تلویزیون ] یا قدم نهادن به درون «در آستور» خود هنرهای ظریف را در پنجه خویش دارد . لیکن هنرهای ظریف در [ جریان ] این گسترش ، به دنده‌های يك ماشین فرهنگی مبدل می‌شوند که محتوای آنها را بازسازی می‌کند . «مارکوزه» این جریان را به مثابه سطحی شدن فرهنگ و تبدیل خصوصیت آن از دو بعدی به يك بعدی می‌داند . عنوان کتاب او از همینجا آمده است ... ولی آیا اینها همه راست است ؟ بیگمان راست است که «انسان يك بعدی» کتابی است که «مارکوزه» را از مقام يك متفکر دانشگاهی که بیشتر به‌عنوان

مفسر «هگل» شناخته شده بود به مقام يك شخصیت بین‌المللی درآورد ، شخصیتی که برخی از چپی‌ها او را قدیس فکری موکل بر خویش می‌شمارند . پیداست که دانشجویان بسیاری ، توصیف «مارکوزه» را از جامعه‌ی معاصر بسیار جدی گرفته‌اند . از این رو اگر بگوئیم که گزارش «مارکوزه» از جامعه‌ی معاصر کم و بیش سراسر بی‌پایه است ، این پرسش پیش می‌آید که چرا او نفوذی برهم رسانده است ؟ با این حال من عقیده دارم که بخش بیشتر گزارش او نادرست است و مفاهیمی که در مطالعه‌ی جامعه‌ی معاصر بکار می‌برد هم آشفته است و هم ذهن خواننده را آشفته می‌کند» (ص ۱۱۳ تا ۱۱۵) .

- « آشکار است که تمامی آئین «مارکوزه» درباره‌ی دولت ضامن رفاه برفهم نادرستی ، هم از تاریخ گذشته و هم از ساخت‌کنونی جوامع لیبرال تکیه‌دارد» (ص ۱۱۶) .  
- « پیروان «مارکوزه» ادعا می‌کنند که مثلاً وظیفه‌ی نظام آموزش عالی ، ایجاد و پرورش کسانی است که دستگاه اقتصادی به آنان نیاز دارد . از این دورتر از حقیقت ، نمی‌توان سخنی یافت . در هر جامعه‌ی صنعتی پیشرفته ، آموزش عالی گسترش یافته و ساخت و دامنه‌ی آن بزرگتر و دگرگون شده است . ولی رابطه‌ی میان آموزش عالی و مشاغل نه استوارتر بلکه سست‌تر گشته است . زیرا گسترش آموزش عالی با گسترش مشاغل هیچگونه رابطه‌ی علت و معلولی نداشته است» (ص ۱۱۸ تا ۱۱۹) .

- « تصور «مارکوزه» کاملاً خطاست که اکثریت مردم در جوامع صنعتی ناگزیر خواستار دگرگون کردن اوضاع نیستند . اینگونه جوامع به جای آنکه فقط خواسته‌هایی پدید آورند که بتوانند آنها را برآورند برعکس ، پیوسته خواهش‌هایی پدید می‌آورند که از برآوردن آنها ناتوانند و فرمانروایان پیوسته وعده‌هایی می‌دهند که نمی‌توانند به آنها وفا کنند و این تا اندازه‌ای به سبب دگرگونی مداوم افق مقاصد افراد و نیز تا اندازه‌ای به سبب عدم تسلط دولت‌ها بر سیر رویداد هاست» (ص ۱۲۱) .

- « ادعاهای «مارکوزه» در «انسان يك بعدی» البته از حدود ادعاهای مربوط به نظامهای اجتماعی فراتر رفته است . او همچنین ادعا کرده که اندیشه‌ی فلسفی زمان حاضر ، بویژه آن فلسفه‌ای که در بریتانیا و ایالات متحده رواج دارد ، به سبب خصوصیت سازشگرانه و غیر انتقادی خود تباه شده است» (ص ۱۲۲) .

- « ادعای نام «مارکوزه» بر ضد فلسفه‌ی معاصر دو بخش دارد ، یکی فلسفی و دیگر جامعه‌شناختی . ادعای «مارکوزه» از لحاظ جامعه‌شناسی این است که وظیفه‌ی فلسفه‌ی معاصر ، ناتوان کردن افراد از نقد عقلی محیط اجتماعی است . او می‌گوید چنین فلسفه‌ای به «ماهتک کردن اعمال ذهنی با اعمال [حوزه] واقعیت اجتماعی» یاری می‌کند و نیز می‌گوید که فلسفه‌ای که او آن را (تحلیل زبانی) می‌نامد (و رهبران «ویتگنشتاین» و «رایل» و «استین» هستند) دارای «يك خصوصیت مسلکی (ایدئولوژیک) ذاتی»



است... «مارکوزه» از فلسفه معاصر به‌سه دلیل ناخرسنداست: یکی استفاده آن از منطق صوری، دوم دل‌مشغولی آن به زبان و مخصوصاً به زبان عادی و سوم فلسفه آن در-باره علم... بحث «مارکوزه» درباره منطق بر دوفکر سخت‌پيوسته بهم استوار است، یکی آنکه در تاریخ بشرلحظه‌ای وجود داشته که در آن اندیشه، فرمانبردار قوانینمنطق شده به‌وسیله آنها سازمان یافته‌است و دوم آنکه میان اندیشه‌ای که پیش‌ازاین فرمانبرداری و سازمان یافتگی وجود داشته و اندیشه‌ای که بعدها به زیرفرمان [منطق] درآمده‌است می‌توان قائل به تعارض شد. ولی این هر دو فکر خطاست» (ص ۱۲۳ تا ۱۲۶).

– پس استعاره «مارکوزه» درباره اینکه اندیشه انسان درلحظه معینی ازتاریخ به زیر سلطه منطق درآمده‌است با این دلایل، باطل ازکار در می‌آید زیرا قوت و درستی آن استعاره به همان تعارضی وابسته‌است که بنا بر نظر «مارکوزه» میان اندیشه‌ای که هنوز تابع قوانین منطق نشده‌است و اندیشه تابع قوانینمنطق وجود دارد و حال آنکه دلائلی که گذشت نشان می‌دهد که تصور وجود چنین تعارضی خطاست. با ملاحظه روش تحقیر آمیز و گستاخانه «مارکوزه» در حق کسانی که مورد انتقاد او قرار می‌گیرند شاید این یادآوری بیجا نباشد که دلائلی که من در اینجا آوردم بسیار ابتدائی‌است و هر دانشجوئی که آگاهی مختصری از منطق داشته باشد آنها را می‌داند. بدین جهت این بدگمانی‌پیش می‌آید که نه‌تنها «مارکوزه» بلکه «آدورنو» و «هورلکهايمر» نیز، اصلاً منطقی نمی‌دانند و اگر هم می‌دانند بیگمان‌هرسه سخت‌کوشیده‌اند تا دانش خود را از آنچه به ادعای خویش انتقاد می‌کنند پنهان دارند» (ص ۱۲۹ تا ۱۳۰):

– «تصور «مارکوزه» از منطق غیر صوری یا منطق جدلی (دیالکتیک)، تصور نوعی منطق است که میان صورت (یا شکل) و مضمون یا میان کشف امور و تنظیم صوری آنها به شیوه‌ای که شرح دادم فرق نمی‌گذارد. ولی «مارکوزه» به دلایلی که گفتم، نتوانسته‌است که باز بدون انکاء به همان منطقی که مورد انکار اوست حتی تصور همین منطق جدلی را بیان کند... تهمت‌ی که «مارکوزه»، درباره نازائی منطق «ارسطو» وارد می‌کند شاید متوجه منطقیانی نیست که از اجرای وظیفه‌ای که می‌توانند و بایده انجام دهند کوتاه می‌آیند، بلکه برتصور نادرستی از ماهیت منطق و کاری که منطق می‌تواند انجام دهد، استوار است. منطق مجموعه‌ای از قواعد برای کشف کردن امور نیست... برای کشف کردن هیچ قاعده‌ای در دست نداریم» (ص ۱۳۱).

– «فهم نادرست «مارکوزه» از منطق، بر انتقاد او از «فلسفه زبانی» نیز بی‌تأثیر نبوده‌است... يك بار ديگر پيدااست که انتقاد «مارکوزه» از فلسفه، نتیجه آن است که او همچون «هگل‌يان جوان» در بزرگماني ادعا‌های فلسفه می‌کوشد. «مارکوزه» سعی دارد که انتقاد صریح از نظام‌های اجتماعی مشخص و فهم دگرگون –

کردن این نظام ها را همگی جزء محتوای فلسفه بداند ، ولی بامبالغه در بیان ادعاهای فلسفه ، از آنچه فلسفه می تواند انجام دهد غافل می ماند . در این باره نیز «ویتگنشتاین» را بد می فهمد و گزارشی نادرست از نظریه او به دست می دهد « (ص ۱۳۳ تا ۱۳۷) .

- « حمله «مارکوزه» بر دل مشغولی فلسفه معاصر به منطق و زبان ، باحمله او بر روش تحصیلی بسیاری از [صاحب نظران] فلسفه علم در زمان معاصر همراه است . «مارکوزه» بر آن است که علم امروزین نه تنها از لحاظ نظری بلکه از لحاظ تجربی نیز با تکنولوژی امروزین پیوند خورده است ... «مارکوزه» تأکید می کند که نظر او منافاتی با آن ندارد که میان علم محض و علم عملی فرق بگذاریم . به گفته او ، علم محض به تکنولوژی گرایش دارد ، زیرا نسبت به هر گونه مصرفی که ممکن است از آن به عمل آید بیطرف است و به شکل يك افزار بکار می رود .

- آیا «مارکوزه» در این گفته حق دارد و اگر حق دارد آیا کار او در ربط دادن موضوع به مکتب اصالت کنش درست است؟ ... «مارکوزه» بظاهر مسائل مربوط به زبان را با مسائل مربوط به تفکر و بعد این هر دو دسته از مسائل را با مسائل مربوط به هستی شناسی مشتبه کرده است . ولی در نوشته های «مارکوزه» هیچ گونه آئینی در معنی شناسی وجود ندارد تا براساس آن ، معنی گفته های خود او را درباره انسان و زیبایی و آزادی بتوان دریافت .

نتیجه آنکه گفته های «مارکوزه» پا در هوا می ماند و به عوض آنکه معنایی را درست تفهیم کند به کنایه و اشاره آمیخته می شود ، اگر چه به دقت نمی توان گفت که حتی کنایه و اشاره اش به چه چیز است ، و تأثیر این روش ، سحر آمیز و غیر عقلی است ، یعنی استفاده از زبان به شیوه ای که بیشتر جادوگرانه است تا فلسفی . بیشتر یادآور شدم که «مارکوزه» در تشخیص دردهائی که در جوامع پیشرفته عارض زبان شده است چه می گوید . یکی از دردهائی که او از آن هرگز نامی نمی برد ، علاقه برخی از نویسندگان بدبیان چاره های دهان پرکن در قالب زبان گزافه گویانه ای است که بیشتر برانگیزاننده احساس است تا اندیشه . نثر «مارکوزه» در این تباهی زبان ، سهمی بزرگ داشته است « (ص ۱۳۹ تا ۱۴۳) .

- «مارکوزه» در پایان «انسان يك بعدی» فقط يك امید برای اعتراض انقلابی می بیند و آن هم «چیزی بیش از امید نیست» ... «مارکوزه» آشکارا منکر هر گونه اساس علمی به معنای مربوط به علوم دقیقه برای نظرهای خویش است ، ولی این سبب نمی شود که او در شیوه بیان خود کمتر جزمیت نشان دهد « (ص ۱۴۴ تا ۱۴۵) .

- «حقیقت در اختیار اقلیت های انقلابی و سخنگویان روشنفکر آنان همچون «مارکوزه» است و اقلیت باید با آموزش دوباره اکثریت ، در جهت شناخت حقیقت ، آنان را رهائی بخشد و حق دارد که عقاید مخالف و زیان آور را سرکوب کند . این شاید

خطرناک ترین تعلیم «مارکوزه» است، زیرا نه تنها نادرست است بلکه اگر پذیرفته شود سدی محکم در برابر هرگونه پیشرفت و آزادی معقول است... هم «ژاکوبی»ها وهم «لنین»، به هرگونه که در عمل رفتار کردند، فقط به دیکتاتوری موقت اکثریت در برابر اقلیت‌های ضد انقلابی عقیده داشتند. ولی برعهده «مارکوزه» اقتاده است تا عقیده به دیکتاتوری اقلیت را اعلام کند (ص ۱۵۰ تا ۱۵۱).

- «مارکوزه» بیشتر مردم را کمتر از آن می‌گیرد که هستند؛ و احساس حقارت کاذب در حق اکثریت، که فرجام نظریه اوست، بنیاد سیاست‌هائی می‌شود که در واقع درست همان حالت کنش‌پذیری و غیر عقلانی را پدید می‌آورد که او جامعه زمان مارا بدانها متهم می‌کند: فلسفه «هگلیان جوان»، تکه پارچه‌هائی از مارکسیسم و قطعه‌های تجدید نظر شده‌ای از فلسفه روانشناسی فروید. «مارکوزه» از ترکیب این مواد نظریه‌ای پدید آورده که مانند نظریات بسیاری از پیشینیان او، به نامهای بزرگ آزادی و عقل استناد می‌جوید و حال آنکه در هر مورد مهمی به جوهر آنها خیانت می‌ورزد (ص ۱۵۴). این بود شمه‌ای از انتقادات «مک اینتایر» بر «مارکوزه». اما اینکه «السدن مک اینتایر» کیست و هدف او در نوشتن کتاب «مارکوزه» چیست و راه و روش او در بیان و تحلیل مطالب برچه متوال است باید به نکات زیر توجه شود.

«السدن مک اینتایر» بنا بر پیشگفتار «حمید عنایت» بر این کتاب «استادپیشین فلسفه در دانشگاه «اسکس» انگلستان و یکی از صاحب نظران غربی در مباحث فلسفه اجتماعی» است. «حمید عنایت» داوری‌های «مک اینتایر» را بر «مارکوزه» جداگانه نیز بیان کرده است (رک، به «حمید عنایت»، جهانی از خود بیگانه، تهران، انتشارات فرمند، ۱۳۵۱، و گفتگوی مجله کتاب امروز، شماره ۲، فروردین ۱۳۵۱). رسانه‌های گروهی نیز در معرفی «مک اینتایر» و نقد او بر مارکوزه نوشتند: «نقد «مک اینتایر» بر این اساس است که اول آنچه هست به نمایش می‌گذارد و سپس به انتقاد می‌پردازد... درباره یک یک آثار «مارکوزه» شرحی می‌نگارد و بعد آنها را نقد می‌کند و عاقبت همه چیز را درهم می‌کوبد» (گاردین، ۱۵ ژانویه ۱۹۷۰) «مارکوزه» باید از اینکه صاحب‌نظری چون «مک اینتایر» به نقد آثارش پرداخته است خشنود باشد، گرچه این نقد روی مخالفت دارد (نیوسوساییتی، لندن، ۲۲ ژانویه، ۱۹۷۰).

هدف «مک اینتایر» در نوشتن کتاب «مارکوزه» (چنانکه از صفحات ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۱۱۴ برمی‌آید) در این امر نهفته است که «مک اینتایر» معتقد است نظریات سیاسی مارکوزه اغلب نادرست است (ص ۱۰) و از این روی باید چگونگی ابتکار فکری «مارکوزه» و برخی از سستی‌های آن را روشن کرد (ص ۲۵)، و نشان داد که این سستی‌ها در درجه اول عبارتند از، اولاً عدم دلیل آوردن «مارکوزه» برای نشان

دادن درستی آنچه که می گوید (ص ۲۷) و « حمید عنایت » ، مترجم کتاب ، به درستی اشاره کرده است که خود « مک اینتایر » در چنین این نقص قرار گرفته است (ص ۴). دوماً روایت « مارکوزه » از تاریخ فرهنگ سخت دست چپانه و خود سرانه است (ص ۲۹) : « با اینهمه اگر شرح « مارکوزه » از تاریخ فلسفه مشکوک است شرح او از تاریخ عمومی فرهنگ به مراتب مشکوک تر است. (ص ۳۰) ، سوماً « مارکوزه » نمی تواند ثابت کند که میان تعالیم فلسفی و تمهیدات سیاسی و اجتماعی تلازمی وجود دارد ، اگر چه خود معتقد به چنین تلازمی است (ص ۳۱) و این تلازم را در سیماهائی استثنائی چون « ژنتیله » و « هایدگر » باز می یابد : « ژنتیله » به حزب فاشیست پیوست و « هایدگر » که از پدیده شناسی « هوسرل » به مشرب اصالت وجود بود ، عضو حزب نازی شد (ص ۱۲ تا ۱۳) ؛ چهارماً تفسیر « مارکوزه » بر « هگل » و « مارکس » ، چنانکه « حمید عنایت » نیز اشاره کرده است (ص ۴) ، به نظر « مک اینتایر » نادرست است (ص ۳۸) ، پنجماً مخالفت « مارکوزه » با نظام اجتماعی و ارزش های اخلاقی جوامع غرب ، امری که او را به مقام یک قدیس فکری موکل بر دانشجویان دست چپی ارتقا داد ، بیشتر از احساسات آب می خورد تا از استدلال و کاربرد درست معیارها » (ص ۱۱۴) و الخ .

نقد « مک اینتایر » بر « مارکوزه » بر دو متوال است : یکی نقد ضمن گزارش و دیگری نقد بیرون از گزارش عقاید .

نقد ضمن گزارش در سرتاسر بخش « آئین پیشین مارکوزه » (ص ۱۰ تا ۲۵) به چشم می خورد ، آنچه که امر را بر خواننده مشکل می کند که یابک نظریات هر یک از چهره های درگیر در یک مسئله را از یکدیگر به آسانی تشخیص دهد و مثلاً باز بشناسد که فلان نظر به صراحت از آن « مارکوزه » است یا از آن « مک اینتایر » و یا از آن فلان مکتب یا فیلسوف است که مورد بحث قرار گرفته است . اینک از آنجا که « مک اینتایر » ایراد و انتقادهای خود را در بخش « چند پرسش انتقادی » (ص ۲ تا ۳) متمرکز کرده است ، بجای می بود در بخش پیش از آن تنها به شرح اندیشه « مارکوزه » می پرداخت تا جمله زیر نیز مصداقی برای خود می یافت : « از این رو لازم است که در اینجا از شرح اندیشه « مارکوزه » اندکی باز ایستیم تا درباره پاره ای از مسائلی که به انتقاد از اندیشه « مارکوزه » مربوط می شود سخن گوئیم » (ص ۲۵) . کاری را که « مک اینتایر » در بخش مربوط به « تفسیر « مارکوزه » بر نظریات « هگل » و « مارکس » (ص ۳۷ تا ۴۰) انجام داده است ، بجای می بود که در قسمت های دیگر کتاب نیز مراعات می کرد : « نخست خلاصه ای از فلسفه « هگل » را که ناگزیر بسیار فشرده خواهد بود باز خواهیم گفت و نکته هائی را که بر سر تفسیر آنها مناقشات اساسی وجود دارد ، یاد خواهیم کرد » (ص ۳۸) . « این گزارش مختصر از فلسفه « هگل » اکنون به ما امکان می دهد تا ببینیم که تفسیر « مارکوزه » از نظریات « هگل » چه خصوصیتی دارد » (ص ۵۱) . در بخش « تفسیر دوباره « فروید » : عشق و تمدن » (ص ۶۷ تا ۸۹) « مک اینتایر » به نقد ضمن گزارش روی می آورد و نظریه های « فروید » و « مارکس » و ... و ... و ... را ، که

می‌بایست نخست مشخص کرد، بدون دخالت نظر «مک‌اینتایر» یا نظر «مارکوزه» عبارت از چه بوده با نظرهای خود و «مارکوزه» و این و آن درهم می‌آمیزد و در این میان به نفع خود بهره برداری می‌کند. در بخش مارکسیسم شوروی (ص ۹۰ تا ۱۰۲) «مک‌اینتایر» می‌نویسد که «این کتاب همان عیب نوشته‌های «مارکوزه» را جمع به‌غرب‌را دارد، یعنی به‌طور غریبی خالی از واقعیات مربوط به روسیه است» (ص ۹۰) و در چند سطر پائین‌تر می‌نویسد «انتقاد مارکوزه از جامعه شوروی بر این ادعای بیگمان درست استوار است که آنچه در جامعه شوروی روی داده این است که به‌جای آنکه واقعیت اجتماعی با مقتضیات مارکسیسم نظری به‌طور فزاینده انطباق یابد، مارکسیسم شوروی به‌طور فزاینده با واقعیت جامعه شوروی منطبق و سازگار شده است... ضوابط مارکسیسم کلاسیک اکنون به‌کارحقایق نمی‌آید، بلکه از آنها برای آموزش رسم سازگاری و هم‌رنگی باجماعت بهره می‌گیرند» (ص ۹۲). تناقض این دو بافت آشکار است و خواننده‌را به آسانی به‌دست نمی‌آید که «مک‌اینتایر» کدام یکی را قبول دارد و «واقعیات مربوط به روسیه» که «مارکوزه» آنها را نادیده گرفته است همان بحث‌های مربوط به امور انتزاعی و نظری است که در این قسمت به‌چشم می‌خورد؟ نقد ضمن گزارش به‌صورت واضح‌تر و بیشتر قابل فهم و با تفکیک نظرهای خود از نظر «مارکوزه» و از نظر دیگران در بخش ششم مربوط به «انسان یک بعدی»، نقد جامعه معاصر «تحقیق یانته است» (ص ۱۰۳ تا ۱۲۲)، و در بخش هفتم مربوط به «انسان یک بعدی نقد فلسفه امروز» (ص ۱۲۳ تا ۱۴۳) «مک‌اینتایر» نقد بیرون از گزارش را به پیشاپیش گزارش عقاید «مارکوزه» درباره منطق و زبان و علم درآورده است: «بد نیست به عنوان مقدمه برخی از مشخصات غیراساسی برداشت «مارکوزه» را از فلسفه یادآوری کنیم» (ص ۱۲۴)، و آنگاه ضمن گزارش عقاید «مارکوزه» مجدداً به انتقاد برخاسته است. سرانجام در بخش هشتم مربوط به «برنامه مارکوزه» (ص ۱۴۴ تا ۱۵۴) «مک‌اینتایر» صرفاً به نقد ضمن گزارش پرداخته است.

## نتیجه‌گیری

صرف‌نظر از اینکه عقاید «مارکوزه» درست یا نادرست است و صرف‌نظر از اینکه نقد «مک‌اینتایر» بر «مارکوزه» صائب هست یا نیست - امری که خود خواننده باید از مطالعه و بررسی کتاب «مارکوزه» و مقایسه آن با اصل آثار «مارکوزه» به دست آورد. این کتاب از نقطه نظر «آئین نگارش علمی» خالی از نقص نیست و نقص عمده آن در این است که مؤلف آن نتوانسته است شاهرایی از نظام فکری «مارکوزه» ترسیم کند، صرف‌نظر از اینکه این نظام فکری درست باشد یا نادرست و از کجا نیز آب بخورد، بلکه برعکس

مؤلف کتاب خواسته است سنگرهای ایراد و انتقاد از «مارکوزه» را به صورت پراکنده برپا کند، تا خواننده آثار «مارکوزه» را به دیدی مسلح به احتیاط و بدبینی مزین سازد. کتاب «مارکوزه» بیشتر شایستگی عنوان «راهنمای انتقاد بر مارکوزه» را دارد، تا معرفی بیغرضانه ولی انتقاد آمیز افکار «مارکوزه».

## استفان پانوسی

استفان پانوسی (۱۹۰۷-۱۹۸۷) فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی بود. او در زمینه‌های فلسفه، جامعه‌شناسی و تاریخ فکری فعالیت داشت. کتاب «مارکوزه» یکی از آثار مهم او است که به بررسی افکار مارکس و لنین می‌پردازد. پانوسی در این کتاب تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه مارکس و لنین با استفاده از روش‌های علمی و تاریخی، به تحلیل جامعه و تاریخ پرداختند. او همچنین به بررسی نقش مارکس و لنین در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازد. پانوسی در این کتاب به بررسی افکار مارکس و لنین می‌پردازد و تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه این دو تفکر به تحلیل جامعه و تاریخ پرداختند. او همچنین به بررسی نقش مارکس و لنین در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازد.



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران